

شرقشناسی و جهان امروز*

برای اینکه از شرقشناسی تعریفی کرده باشیم، می‌توانیم بگوییم: شرقشناسی فعالیتی فرهنگی است که غایت آن کشف مجدد شرق است. گفتیم کشف مجدد و نه کشف. زیرا کشف عبارت از حاضر ساختن اسرغایب است و چنین چیزی در مورد شرق صادق نیست، زیرا شرق از دیرباز در وجدان غربی حاضر بوده است. اما کشف مجدد مطلب دیگری است. کشف مجدد عبارت از آنست که واقعیتی که قبلاً حاضر بوده در پرتو نورتازه‌ای دیده شود، و عبارت دیگر، تجدید منظر است. در این صورت معنی واقعیت بستگی خواهد داشت به چگونگی نوری که واقعیت در پرتو آن دیده می‌شود. به عبارت دیگر، روشن کردن واقعیت عبارت از معنی دادن به آنست. ممکن است این پرسش پیش آید که بر حسب چه عامل یا عواملی معنایی افاده می‌شود. این پرسش، که مقتضی بحث و تحلیل است، ممکن است سخن را به دراز کشاند. اما شاید بتوان به اجمال اظهار کرد که عوامل مورد بحث عبارتست از مقولاتی — خواه احساسی و خواه عقلی — که بر زندگی انسان حاکم است. اگر این مطلب درست باشد حق داریم بگوییم که شرقشناسی اصولاً عبارت از آنست که بر حسب مقولات غربی به این واقعیت که نامش شرق است معنایی افاده شود. پس، بطور خلاصه شرقشناسی یعنی: غربی کردن.

بنابراین، شرقشناسی بالذات امری غربی است. اما این امر مانع از آن نیست که دانشمندان شرقی در هر حال از شرقشناسی به عنوان نمونه ممتاز تحقیق پیروی کنند. علت اینست که شرقشناسی از حیثی، که همان عینیت (objectivité) علمی باشد، برخوردار است. اما، در واقع، ادعای عینیت در این امور قابل دفاع نیست و علت آن را کمی بعد بیان خواهیم کرد.

با اینحال، باید این مطلب را فوراً اضافه کنیم که دانشمندان شرقی گاه بشدت در برابر کارهای شرقشناسی واکنش می‌کنند. لکن این واکنش اهمیت اساسی ندارد، زیرا واکنشها عموماً خود مقید به مقولات فکر غربی است. فرض کنیم مستشرقی درباره فلان حادثه تاریخی

* این مقاله نخستین بار به صورت سخنرانی در « بیست و هفتمین کنگره شرقشناسان » در اوت ۱۹۶۷ در میشیگان به زبان فرانسه ایراد شده است.

اظهار نظری کند وفلان دانشمند شرقی، که نظر او را چندان قبول ندارد، ضعف و نقص تحقیقات او را بازمی‌نماید و گاه به او نسبت داشتن اغراض پنهان سیاسی و سوء نیت در تفسیر حوادث می‌دهد. اما، معمولاً، متوجه نیست که خود وی نیز درست در همان دنیای فکری مستشرق قرار دارد و بنابراین، هیچ‌گونه تغییر اساسی در نحوه دید او وارد نمی‌سازد: او خواه ناخواه غریبی شده است.

در برابر این وضع چه می‌توان کرد؟ آیا واقعاً می‌توان کار فوق‌العاده‌ای انجام داد و راهی به سوی دنیایی دیگر یافت؟ یا اینکه این در واقع بن‌بستی است که شخص هر تلاشی هم برای رهایی از آن بکند، هربار خود را در همان وضع قبلی بازمی‌یابد؟

تاریخ معاصر با حادثه‌ای اساسی مشخص می‌شود: جریان رفع استعمار. این حادثه با اینکه ذاتاً سیاسی است، تأثیر قطعی در تمام شئون زندگی دارد، زیرا چگونگی زندگی به نحوه برداشت انسان از جهان بستگی دارد. زندگی یکبار برای همیشه شکل نمی‌گیرد، بلکه همواره در تغییر است و هر بار شکل آن بستگی دارد به اراده آزاد کسی که زندگی را به عهده می‌گیرد. معنی آزادی در یک مفهوم انتزاعی تمام نمی‌شود. آزادی در اوضاع و احوالی واقعی، که آن نیز به نوبه خود متغییر است، فعلیت می‌یابد و به نوبه خود بر آن اوضاع و احوال اثر می‌گذارد.

اما انسان معمولاً با این وهم خود را می‌فریبد که زندگی وی اسیری انجام یافته است. در چنین موقعی است که مفهوم عینیت مقام مهمی پیدا می‌کند. از اینجاست که عینیت، چنانکه در علوم طبیعی مورد نظر است، در علوم انسانی، که موضوع آنها ذاتاً با موضوع علوم طبیعی متفاوت است، صورت ارزشی و الاهی‌یابد. عینیت در این مقام بهانه‌ای است برای کسی که باطناً متکثر آزادی انسان است و در صدد احتراز از هر گونه اتخاذ وضعی است و در برابر کار خطیری که عبارتست از انتخاب کردن - انتخابی که نه تنها مربوط به زندگی فرد بلکه مربوط به زندگی انسان بطور کلی است - واپس می‌رود. عینیت مأسن عزیز کسی است که از خطر می‌گریزد.

در علوم انسانی عینیت همواره انتخابی غیر مصرح در بردارد. در این علوم هر عینیتی معتبر به اعتبار خاصی است، و برعکس، آنچه معمولاً اعتباری (subjectif) نامیده می‌شود ممکن است به لحاظی دیگر عینی (objectif) باشد. بنابراین، عینیت توصیفی به معنی است که معنای مشخصی را نمی‌رساند و بیشتر برای این به کار می‌رود که فرار از مسئولیت را توجیه کند. البته می‌توان به نام عینیت سخن گفت و به نام عینیت عمل کرد، مشروط به اینکه از انتخابی که مبنای عینیت است آگاه باشیم. اما معمولاً در تحقیقات تاریخی کسانی غم عینیت را می‌خورند که می‌خواهند گذشته را بر حسب مفاهیمی که به نظر خودشان مطلق است از نو بسازند، بدون اینکه مسئولیت انتخاب مفاهیم را به عهده گیرند. حال اگر کسی بخواهد این گذشته را با دید دیگری از نو بسازد متهم خواهد شد به اینکه عینیت علمی را رعایت نمی‌کند و روح علمی ندارد. اگر پرسیده شود که مقصود از عینیت چیست، بی‌تأمل پاسخ خواهند داد که: مقصود توصیفی است که مطابق با واقع

باشد و مقصود از چنین توصیفی آنست که گذشته با تمام عظمت یا حقارت خود، با تمام غنا یا فقر و بالاخره، با تمام واقعیت خود، چنانکه سپری شده است، آشکار گردد.

خلاصه می‌گویند که منظور دوباره‌سازی نیست، بلکه بازشناسی است. این وجهه نظر در واقع انکار تاریخ و غفلت از پیوند عمیقی است که با آن داریم. به قول نیچه: « نوعی تاریخ نگری و تحقیق تاریخی هست که زندگی را به انحطاط می‌کشاند. »

باجریان رفع استعمار قیافهٔ دنیای می‌خواهد عوض شود. غرب، و مخصوصاً غرب اروپایی، دیگر آن امر مطلق نیست که از حد رفکری برتر بود و با عنایت مطلقهٔ خویش جریان تمام جهان را انظم و نسق می‌داد. امروز غرب نسبت خود را در برابر واقعیت جهان بازشناسد. تاریخ وارد مرحله‌ای شده است که دیگر اجازهٔ هیچگونه تبعیضی را نمی‌دهد. ناگزیر حالت خصوصیت میان شرق و غرب باید به اتحاد معنوی تبدیل شود و اتحاد معنوی میسر نمی‌شود مگر با آزادی کامل شرق. اتحاد حقیقی این نیست که یکی از دو طرف در طرف دیگرسته‌لک شود. این اتحادی کاذب است که دیری نمی‌پاید. اتحاد حقیقی وقتی واقعیت پیدایی کند که هر دو طرف کاملاً از یکدیگر مشخص، کاملاً آزاد و کاملاً مستقل باشند و با سرنوشتی مشترک را، که سرنوشت جهان امروز است، متقابلاً به دوش گیرند. هرگز میان خواجه و بنده و یا حتی میان دو بنده اتحاد حقیقی پیدائی شود، زیرا لازمهٔ اتحاد آزادی است و آزادی باید دو طرفه باشد. آزادی یک طرف بدون آزادی طرف دیگر محال است. هر طرف به نسبتی آزاد است که طرف دیگر آزاد است. آزادی متاعی نیست که یکبار برای همیشه به دست آید. انسان بالذات آزاد است، ولی باید ادیما مراقب باشد که با سلب آزادی دیگری آزادی خود را سلب نکند. خواجه از این حیث که خواجه است آزاد نیست، زیرا لازمهٔ خواجه‌گی وجود بنده است؛ و بنابراین، آزادی خواجه ظاهری است. این آزادی ظاهری در واقع یک انقباض دائمی است. در این حال انقباض خواجه نیز بنده است، بنده بندهٔ خویش است. لکن آزادی حقیقی، که دو طرفه است، حال انبساطی است که تحقق بخشیدن به ارزشهای اعلی را — ارزشهایی که به زندگی انسان شرف می‌دهد — میسازد. در این حالت است که آنچه مطلوب هر یک از طرفین است در رابطه‌ای مبتنی بر محبت تحقق پیدا می‌کند.

غرب با تمام امکانات مادی خود، آشکارا بدبخت است. بدبخت است برای اینکه آزاد نیست. آزاد نیست برای اینکه باقی جهان آزاد نیست. قبلاً گفتیم که وحدت حقیقی به این نیست که تضاد حذف شود و یکی دیگری را در خودسته‌لک سازد. این وحدت کاذب بالضرورهٔ محکوم به شکست است. این درست همان چیزی است که برای غرب، غربی که قرن‌ها کوشیده است تا با تسلط بر جهان به آن وحدت بخشد، روی داده است. این کلام هگل حالت غرب را تا این اواخر به خوبی نشان می‌دهد: « از وقتی که کشتیها جهان را دور می‌زنند، این جهان برای اروپاییان به صورت دایرهٔ بسته‌ای درآمده است. آنچه هنوز زیر سلطهٔ آنان نیامده ارزش ندارد یا بالاخره به تسلط آنان در خواهد آمد. »

اما این وحدت کاذب متلاشی شده است و غرب با بردباری شکست خود را تحمل می کند. برای وی لحظه محاسبه نفس فرارسیده است. غرب در خود غوری کند و به طور جدی خود را نقادی می کند. در حال پربشانی رنج می برد و علی رغم خودشاهد این حادثه اساسی جریان رفع استعمار با تمام نتایج آنست. یاسپرس Jaspers، متفکر ناسی غربی، بعد از جنگ دوم در یک کنفرانس بین المللی در ژنو اظهار داشت: «باینکه اروپاییان ننگیترین جنایات را مرتکب شده اند باز هم اروپاییان هستند که با حداقل تعصب موفق شده اند دیگران را بفهمند. هیچانات اولیه برای تملک جهان اینک تبدیل شده است به اراده فهمیدن دیگری و برقرار کردن ارتباط باطنی بی قید و شرط با افراد تمام جهان. نطفه استخلاص جهان در این فکر موجود است. مایه عنوان اروپایی نمی توانیم جهانی بخواهیم جز جهانی که در آن اروپا هیچ فرهنگ دیگری بر باقی تسلط نداشته باشد— جهانی که در آن افراد آدمی یکدیگر را آزاد بگذارند و در عین حال چنان همبسته باشند که مصیبت یکی برای بقیه نیز مصیبت باشد.»

در چنین وضعی کاری امکان یافته است که برای خود آگاهی شرقی حایز کمال اهمیت است و آن عبارت از غربشناسی است. غربشناسی می تواند به شرق چیزی را بدهد که شرقشناسی از دادن آن عاجز بود: یعنی خود آگاهی. زیرا شرقشناسی، چنانکه گفتیم، کوششی بود دانسته و ندانسته برای غربی کردن شرق. اما غربشناسی چه چیز ممکن است باشد؟ آیا آن عکس کوششی است که شرقشناسی به کار می برد؟ نه، منظورها این نیست: این کار نه ممکن است و نه مطلوب. غربشناسی اصولاً عبارت خواهد بود از «کنده شدن» نوعی فاصله گرفتن از غرب برای اینکه بتوان از خلل جلوه های مختلف آن به ماهیت آن آگاهی پیدا کرد. این کار بالنسبه دشواری است، لکن برای بیداری شرق کاملاً ضروری است. از این طریق است که شرقی می تواند تضادها را بهتر درک کند و مایه های اصیل شرقی را باز یابد. با اینکه کار دشوار است، از آنجا که غربی نیز می کوشد تا خود را بشناسد، کار تاحدی آسان می شود. غرب دیگر چندان تیره و اسرار آمیز نیست و بیش از پیش زوایای پنهان روح خود را آشکار می کند. البته منظور این نیست— چنانکه شاید بعضی بخواهند نتیجه بگیرند— که شرقی باید به زندگی قبل از غربی شدن باز گردد، و مثلاً، تکنیک جدید را که غربی است، دور افکند. منظور اینست که در دنیای امروز، که تکنیک از عناصر اصلی آنست، بتواند آگاهانه سرنوشت خود را به عهده گیرد.

ضمناً به عنوان معترضه باید اضافه کنیم که جریان رفع استعمار به کمال خود نخواهد رسید مگر با عمل قهرمانان و کسانی که در راه آزادی به شهادت می رسند. قهرمانان حقیقی خواهان غلبه و تسلط بر دیگران نیستند، بلکه می خواهند دیگران را آزاد کنند. محرك عمل آنان عشق است نه «اراده معطوف به قدرت». در زمان حاضر تنها حکمت برای شرق کافی نیست. علاوه بر آن، شرق به قهرمانان نیاز دارد. شرقیها باید سرگ قهرمانان را بیاموزند تا زندگی گذشته خود و زندگی آیندگان را قرین شرف سازند. این تنهاراهی است که علی رغم قدرت غرب به روی شرقیان باز است: راه شهدای آزادی.

عرفان حقیقی نیز به این راه دلالت می‌کند. عرفانی که از سرگ رو بگرداند و زندگی دلیرانه تعلیم نکند عرفانی است که ماهیت آن قلب شده و خوشایند مردمان سست عنصر است. شرقشناسی در این میان چه وضعی ممکن است اتخاذ کند؟ آیامی خواهد رسم متداول را به نام عینیت علمی ادامه دهد؟ در اینصورت، چنانکه گفتیم، عینیت علمی در علوم انسانی همواره متضمن انتخاب است. برای مورخان قرن گذشته سیاست غرب این انتخاب را کرده بود؛ تسلط بر شرق. به قول فرانتس فانون، نویسنده الجزایری، «در مورد مردم استعمارزده، عینیت همواره برضد آنان به کار می‌رود.»

آیا شرقشناسی می‌خواهد وضعی مساعد برای بیداری شرق اتخاذ کند؟ در اینصورت، این رفتاری شریف و شایسته انسان آزاد است، نه از این جهت که مساعد به حال شرق است، بلکه از این جهت که با احترام به آزادی و با عشق به نوع انسان انتخاب شده است. پس پرسش مهمی که ممکن است در جهان امروز در مورد شرقشناسی مطرح گرد اینست که شرقشناسی با چه دیدی می‌خواهد به شرق نزدیک شود. این پرسش باید همواره مطرح باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی